

عَلَم و اقسام آن

محقق: محمد سالار کیا*

چکیده

تقریباً در تمام کتب نحوی ذیل بحث معارف، که از مباحث مهم در نحو است، درباره عَلَم توضیحاتی داده شده است. در این مقاله سعی شده تا مخاطب با جایگاه عَلَم در بین کلمات و نیز در بین معارف آشنا شود و دلیل نیاز ما به شناخت اعلام را بداند. همچنین دریابد که عَلَم با چه اعتبارهایی و به چه اقسامی تقسیم می‌شود. البته این مقاله بیشتر بر این تأکید می‌کند که تقسیم چهارم عَلَم، یعنی تقسیم عَلَم به اسم، لقب و کنیه را بیشتر از تقسیم اول، دوم و سوم توضیح دهد.

واژگان کلیدی

عَلَم شخص، عَلَم جنس، عَلَم مفرد و عَلَم مرکب، عَلَم منقول، عَلَم مرتجل، کنیه، لقب

* طلبه پایه دوم مدرسه علمیه شهیدین (ره).

مقدمه

کلمه به معرفه و نکره تقسیم می‌شود. نکره آن اسمی است که قابلیت گرفتن «أل» را داشته باشد البته به شرطی که آن «أل»، افاده تعریف کند. مثل «رجل» که نکره است و قابلیت گرفتن «أل» تعریف را دارد و بر خلاف «حسن» که نکره بر آن صدق نمی‌کند. با اینکه دیده شده «حسن»، «أل» می‌گیرد اما اصطلاح نکره بر آن صادق نیست؛ زیرا که الف و لامی که بر سر آن داخل می‌شود، افاده تعریف نمی‌کند. معرفه نیز آن اسمی است که غیر از نکره باشد که عبارت است از: ضمیر مثل «هم»، اسم اشاره مثل «ذلک»، عَلم مثل «هند»، مضاف به معرفه مثل «غلامی»، ال دار مثل «الغلام» و موصول مانند «الذی». همچنین ابن مالک در شرح کافیه، منادای مقصود را هم به معارف اضافه کرده مانند «یا رجل»^۱.

ما در مقام بیان معارف هستیم و از بین آن‌ها به علم خواهیم پرداخت. همان طور که در تقسیم بالا مشاهده کردید، عَلم یکی از تقسیمات معارف است. خود عَلم هم تقسیماتی دارد که در آینده به آن اشاره خواهد شد. ولی اجمالاً عَلم به این ترتیب تقسیم می‌شود: عَلم شخص و عَلم جنس، عَلم مفرد و عَلم مرکب، عَلم منقول و عَلم مرتجل، کنیه و لقب.^۲

۱. دلیل نیاز ما به شناخت عَلم

علت تقسیم‌بندی در بیشتر مواقع، قواعد و ویژگی‌های خاصی است که هر کدام از اقسام برای خود دارند. مثلاً علت این که ما کلمه را به اسم، فعل و حرف تقسیم می‌کنیم این است که هر کدام از اقسام، برای خود تعریفی جداگانه و قواعدی

۱. جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ص ۴۰

۲. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۶۳



مخصوص دارد. مثلا اسم می‌تواند اعراب بگیرد در حالی که حرف چنین قابلیت ندارد. اگر چنین تفاوت‌هایی بین اقسام نبود، تقسیم بندی، بیهوده به شمار می‌رفت. تا بدینجا دانستیم که دلیل نیاز ما به شناخت اسامی علم و اقسامش این است که قواعد اسامی علم را در مورد آن‌ها پیاده کنیم. مثلا همان‌طور که در ابتدای مقدمه گذشت، دانسته شد که اسامی علم قابلیت گرفتن «أل» تعریف را ندارند و این قابلیت، مختص اسامی نکره است. اگر اسامی علم را شناسیم امکان دارد قواعد نادرستی در مورد آن‌ها اجرا کنیم و دچار اشتباه شویم.

۲. تقسیمات علم

همان‌طور که در مقدمه گذشت، علم از جهات گوناگون، تقسیماتی مختلف دارد:

۱. تقسیم علم به اعتبار تشخص و یا عدم تشخص معنایش به علم شخص و علم جنس.
۲. تقسیم علم به اعتبار لفظش به علم مفرد و علم مرکب.
۳. تقسیم علم به اعتبار اصالت داشتنش در علم بودن و یا عدم اصالتش به علم منقول و علم مرتجل.
۴. تقسیم علم به اعتبار دلالتش بر معنایی اضافه بر علم بودن و عدم دلالتش به کنیه و لقب.^۳

این مشهورترین تقسیمات علم است که هر کدام از آن‌ها حالات و ویژگی‌های مخصوص به خود را دارد که به تفصیل مطرح خواهند شد. البته همان‌طور که گذشت، بیشتر به تقسیم چهارم خواهیم پرداخت.

۳. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۶۳



۲-۱. تقسیم اول

تقسیم علم به اعتبار تشخیص و یا عدم تشخیص معنایش به علم شخص و علم جنس.^۴

۲-۱-۱. علم شخص

علم شخص اسمی است که دلالت دارد بر تعیین مسمايش به طور مطلق. علم شخص دارای احکام لفظی و معنوی است.

سیوطی در *معجم الهوامع* هنگام توضیح علم شخص می‌گوید که اگر اسمی تعیین خارجی داشته باشد یعنی برای اسم در خارج شیء معینی وجود داشته باشد مثل «زید»، آن اسم علم شخص نام دارد.^۵

حکم معنوی: غالباً دلالت بر فردی مشخص و معین دارد که این فرد معین دارای انواع زیر است:

۱- افراد مردم: مثل «علی» و «امیر» و «نبیله» و... که عبارت‌اند از افرادی که عقل و قدرت فهم دارند مثل ملائکه و جن: «جبریل» و «ابلیس» و...

۲- افراد حیوانات اهلی که برای آنها اسم مخصوص به خود حیوان وجود دارد. مثل «برق» برای اسب، «بارع» برای سگ، «فصیح» برای بلبل و «مکحول» برای خروس.

۳- مواردی که ارتباط قوی با زندگی مردم و اعمالشان داشته و اسم خاصی دارند که به غیر از خود آنها، اطلاق نمی‌شود. مواردی از قبیل اسامی کشورها و شهرها مثل «مصر»، «دمشق» و «حلب» و قبیله‌ها مثل «تمیم»، «طی»، «غطفان» که اسامی قبائل قدیمی عربی‌اند و کارخانه‌ها مثل «زامر»

۴. عباس حسن، *النحو الوافی*، ص ۲۶۳

۵. جلال الدین سیوطی، *معجم الهوامع*، ج ۱، ص ۲۳۲



و «فرد» و کشتی‌ها مثل «محروسه»، «غنایه» و «قاصد خیر» و هواپیماها، ستارگان، علوم، کتاب‌ها، مدارس، موسسات و غیر آن‌ها به شرط این که برای هر کدام از آن‌ها اسم خاصی باشد که به وسیله آن اسم شناخته شوند و غیر از آن موضوع له، چیزی در آن لفظ با آن مشارکت نکند.^۶ و این اشیاء تعیین و تعریف شده‌ای که اسامی علم بر آن‌ها دلالت می‌کنند، مدلولات یا حکم معنوی برای علم شخص نامیده می‌شوند.

حکم لفظی: احکام لفظی علم شخص همان احکامی است که برای یک اسم معرفه ثابت است. بنابراین، علم شخص:

- به اسم دیگری اضافه نمی‌شود.
- به دلیل عدم احتیاجش به «أل»، به وسیله آن معرفه نمی‌شود.
- مبتدا واقع می‌شود مثل «محمود عالم». چون که غالب در مبتدا آن است که معرفه باشد.
- ذوالحال واقع می‌شود، چه متأخر از حال باشد و چه متقدم از آن. مثل «جاء حامد مبتسماً» چون که غالب در ذوالحال آن است که معرفه باشد.
- غیر منصرف می‌شود در صورتی که سبب دیگری غیر از علم بودن برای غیر منصرف بودنش یافت شود. مثل تأنیث در مثال «أصغیت الی فاطمة».
- نعتش مانند خودش به صورت معرفه می‌آید و نکره آمدن نعتش صحیح نیست.^۷

۲-۱-۲. علم جنس

اسمی است که وضع شده برای صورتی خیالی در عقل و آن چه که دلالت می‌کند

۶. جلال الدین سیوطی، *مجمع الهوامع*، ج ۱، ص ۲۶۴

۷. عباس حسن، *النحو الوافی*، ص ۲۶۴



بر فردی شایع از افراد حقیقی ذهنی.^۸

ابن مالک در شرح الکافیة الشافیة درباره علم جنس، می‌گوید که علم جنس، اختصاص به شخصی از جنسش ندارد؛ بلکه هر کدام از افرادش، از آن سهمی داشته و هیچ کدام نسبت به دیگری اولویت ندارند.^۹

سیوطی درباره علم جنس می‌گوید که اگر تعین ذهنی باشد یعنی برای موضوع در ذهن، شیء معینی موجود باشد، مثل «اسامه» که علم برای «سبع» است، یعنی ماهیت حاضر در ذهن باشد، این حالت علم جنس نامیده می‌شود.^{۱۰}

حکم معنوی: بیشترین چیزی که علم جنس می‌رساند، دلالت بر فرد واحد غیر معین است. پس شأنش در این مسئله، مانند شأن اسم نکره است.^{۱۱} اما این فرد واحد شایع، از امور زیر است که از عرب شنیده شده‌اند:

۱- حیوانات غیر اهلی مثل وحوش و حشرات سمی و پرندگان جارحه (پرندگانی که جراحت ایجاد می‌کنند) مثل: «ابوالحارث» و «اسامه» برای اسد، «ابوجعدة» و «ذواله» برای ذئب، «شبوته» و «ام عریط» برای عقرب و «ثعالة» و «ابوالحصین» برای ثعلب.

۲- بعضی از حیوانات اهلی مثل: «هیان بن بیان» برای انسانی که نسبش و ذاتش مجهول است و مانند آن: «طامر بن طامر». و «ابوالمضاء» برای فرس. «ابو ایوب» برای جمل، «ابوصابر» برای حمار، «بنت طبق» برای سلحفاة که گاهی برای حیة هم استعمال می‌شود و «ابوالدغفاء» برای

۸. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۶۶

۹. ابن مالک، شرح الکافیة الشافیة، ج ۱، ص ۱۰۴

۱۰. جلال الدین سیوطی، همع الهوامع، ج ۱، ص ۲۳۲

۱۱. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۶۷



احمق بدون تعیین شخص.

۳- امور معنوی، که محسوس نیستند و با دو نوع قبلی تخالف دارد. مثل: «ام‌صبور» علم برای کار خیلی سخت، و مثل «سبحان» علم برای التسییح، «ام قشعم» علم برای موت و کیسان، «یسار» علم برای میسرة، «فجار» علم برای فَجرة و «بَرَّة» علم برای مبرَّة.^{۱۲}

احکام لفظی: علم شخص و علم جنس در احکام لفظی مشترک‌اند. همان دسته احکام لفظی که برای علم شخص، ثابت بود برای علم جنس نیز ثابت است:

- جایز نیست که علم جنس به اسم دیگری اضافه شود.
- جایز نیست که «أل» تعریف بر آن داخل شود. پس نمی‌توان گفت: «اسامة الحدیقه فی القفص» یا «الاسامة فی القفص».
- ذوالحال واقع می‌شود در حالی که حال متأخر از آن است. مثل «زأر اسامة غاضبا»
- غیر منصرف می‌شود اگر علت دیگری غیر از علم بودن برای غیر منصرف شدنش یافت شود. مثل تانیث در مثال: «اسامة ملک الوحوش». پس اسامة غیر منصرف است به خاطر علمیت و تانیث.
- واجب است که برای علم جنس، نعت به صورت معرفه ذکر شود. مثل: «اسامة القوی ملک الوحوش» و صحیح نیست که نعتش به صورت نکره باشد.^{۱۳}

حکم علم جنس این است که در معنا نکره است و در لفظ، معرفه.

۱۲. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۶۷

۱۳. همان

۲-۲. تقسیم دوم علم

تقسیم علم به مفرد و مرکب به اعتبار لفظش.

۲-۲-۱. علم مفرد

علمی است که از یک کلمه واحد تشکیل می‌شود. مثل: «صالح»، «مأمون»، «حلیمة».

۲-۲-۲. علم مرکب

علمی است که از دو کلمه یا بیشتر تشکیل می‌شود و آن سه قسم دارد:

۱- مرکب اضافی: از مضاف و مضاف الیه ترکیب می‌شود. مثل: «عبدالعزیز»، «سعدالله»، «عزالأهل».

۲- مرکب اسنادی: یا از جمله فعلیه ترکیب می‌شود، یعنی از فعل و فاعل یا نایب فاعل. مثل: «فَتَحَّ اللهُ»، «جَادَ الْحَقُّ»، «سُرُّ مَنْ رَأَى»، یا از جمله اسمیه، یعنی از مبتدا و خبر. مثل: «الْخَيْرُ نَازِلٌ»، «السَّيِّدُ فَاهِمٌ»، «رَأْسٌ مَمْلُوءٌ».^{۱۴}

۳- مرکب مزجی: علمی است که از دو کلمه ترکیب می‌شود که دومی به آخر اولی متصل شده تا این که مثل یک کلمه واحد شوند. از این حیث مثل یک کلمه واحده می‌شوند که اعراب یا بناء غالباً در آخر کلمه دوم ظاهر می‌شود، اما آخر کلمه اول، همان طور که قبل از ترکیب شدن بود به حال خودش باقی می‌ماند. مثل: «بُرَّ سَعِيدٌ» که اسم شهری مصری

۱۴. همه این مثالها اسامی اشخاص معاصر بود به جز «سر من رأی» که آن اسم شهری قدیمی در عراق



است، «رامهرمز»، «طبرستان»، «جردستان» که از اسامی شهرهای ایرانی است و مثل «نیویورک»، «قالیقل» که اسم شهری در شام است، «جردنسی» اسم محله‌ای مشهور در وسط قاهره است، «بعلبک» اسم شهری در لبنان کنونی، «سیبویه» که کلمه‌ای فارسی بوده و از «سیب» و «ویه» که به معنی بو و رایحه است تشکیل شده است. مراد از این کلمه، «بوی سیب» است که در آن مضاف بر مضاف الیه مقدم شده. «برزویه» لقب احمد بن یعقوب اصفهانی، «نفظویه» اسم لغت‌دانی بزرگ، «خالویه» اسم لغت‌دانی بزرگ و ادیب نحوی در قرن چهارم هجری، «سلاحدار»، «خازندار» و «بندقدار».^{۱۵}

پس علم، یا مفرد است و یا مرکب. و در صورت مرکب بودن، یا ترکیب اضافی است یا اسنادی یا مزجی.

۲-۳. تقسیم سوم علم

علم به اعتبار اصالت یا عدم اصالت در علم بودن به «مرتجل» و «منقول» تقسیم می‌شود.

۲-۳-۱. مرتجل

عبارت است از اسمی که از ابتدا علم وضع شده و در غیر آن استعمال نشده است. مثالش اسامی علمی است که عرب آن‌ها را اولین بار وضع و استعمال کرده است. مثل: «أَدَد» که علم است برای مرد، «سعاد» که علم است برای زن و ... همچنین اعلامی که مردم برای نامگذاری‌های خاص بین خودشان وضع کرده‌اند و در بین عرب قبل از

آن نامگذاری، وجود نداشته، علم مرتجل نامیده می‌شود؛ مثل: «جین» که علمی است برای یک شهر، «رَسَح» که علم است برای یک کوه، «بحن» که علم است برای یک درخت خاص.

ابن هشام در *اوضح المسالک* درباره علم مرتجل این چنین می‌گوید:
«آن چه که از ابتدا علم استعمال شده. مثل «أدد» برای رجل و «سعاد» برای

امرأه.»^{۱۶}

۲-۳-۲. منقول

علمای نحو مراد خود از «منقول» را یکی از دو امر زیر دانسته‌اند:

- ۱- علمی که در ابتدا، لفظش به عنوان یک لفظ علم استعمال نشده، بلکه در ابتدای کار برای چیزی به عنوان غیر علم استعمال شده و بعد از آن به علم نقل یافته؛ مثل: «حامد»، «محمود»، «فاضل»، «امین» و...؛ که قبل از علم شدن، معنای دیگری داشته و بعد معنایش به علم نقل یافته است.
- ۲- علمی که از ابتدا به عنوان یک اسم علم و برای نوع خاصی از آن استعمال شده است و سپس از آن عنوان، نقل یافته و علم شده است برای نوع دیگری که با نوع اول تفاوت دارد؛ مثل: «سعاد» که علم بوده برای زن و سپس نقل یافته و علم شده برای اسم یک روستا.

نقل علم در موارد فوق، از امور مختلفی صورت می‌گیرد که به اختصار به آنها

اشاره می‌شود:

۱. گاهی نقل از اسم منفرد اللفظ می‌باشد مثل: «فضل»



۲. گاهی نقل از فعل می‌باشد مثل: «شَمَّرَ»

۳. گاهی نقل از جمله می‌باشد، چه اسمیه و چه فعلیه. مثل: «ماشاءالله»

۴. گاهی نقل از حرف می‌باشد، مثل: «رُبَّ» که به عنوان اسم شخص استعمال شده.

۵. گاهی نقل از حرف و اسم با هم می‌باشد. مثل: «الحارث»

۶. گاهی نقل از حرف و فعل با هم می‌باشد. مثل: «الیزید»

ابن هشام در *اوضح المسالك* درباره علم منقول می‌گوید:

«علم منقول بیشتر از علم مرتجل است و آن عبارت است از چیزی که قبل از علم شدن، در مورد چیز دیگری استعمال شده باشد. که در این هنگام نقل مذکور می‌تواند از اسم صورت گیرد یا از حدث مثل «زید» و «فضل» یا از عین باشد مثل «اسد» یا از وصف باشد که این وصف یا فاعل است مثل «حارث» و یا مفعول است مثل «منصور» و «محمد» و یا از فعل باشد که این فعل نیز می‌تواند ماضی باشد مثل «شَمَّرَ» یا مضارع مثل «یشکر» و یا از جمله باشد که این جمله نیز می‌تواند فعلیه باشد مثل «شاب قرناها» یا اسمیه باشد مثل «زید منطلق». و شنیده نشده اما آن را قیاس کردند به نقل از سیبویه که می‌گوید اعلام، همگی منقول‌اند و به نقل از زجاج، همه شان مرتجل‌اند.»^{۱۷}

۴-۲. تقسیم چهارم

عبارت است از تقسیم علم به اعتبار دلالتش بر معنایی زائد بر علم بودن یا عدم دلالتش بر آن. بر اساس این تقسیم، علم به اسم، لقب و کنیه منقسم می‌شود.

۱۷. ابن هشام الانصاری، *اوضح المسالك*، ج ۱، ص ۱۱۳

۱-۴-۲. اسم

علمی است که دلالت می‌کند بر یک ذات معین مشخص، بدون هیچ‌گونه زیادتیی چون مدح، ذم و یا ... همانند «سعید»، «کامل»، «مریم» و مانند آن. به سخن دیگر اسم، علمی است که مقصود از آن، یک امر واحد است که آن امر، مجرد دلالت بر ذات مسمی و معین شدن آن به تنهایی و بدون افاده چیزی متصل به آن است، مثل مدح یا ذم.

۲-۴-۲. لقب

علمی است که دلالت دارد بر یک ذات معین و مشخص که مدح یا ذم را نیز می‌فهماند. این فهماندن و رساندن معنا با لفظی صریح خواهد بود. مثل: «رشید»، «جمیلة»، «السفاح»، «صخر» و «عرجاء».^{۱۸}

۳-۴-۲. کنیه

علمی است که مرکب به ترکیب اضافی است. به شرطی که صدر کنیه یا همان مضاف، کلمه‌ای باشد از میان یکی از کلمات زیر: «اب، ام»، «ابن، بنت»، «أخ، أخت»، «عم، عمّة»، «خال، خالة». مثال: «ابوبکر، ابوالولید»، «أم کلثوم، أم هانی»، «ابن مریم، بنت الصدیق»، «اخو قیس، أخت الانصار» و

بنابراین مثال‌هایی چون «أبّ لمحمد»، «أمّ لهند» و ... کنیه محسوب نمی‌شوند. چون واجد اضافه با شروطی که گفته شد، نیستند.^{۱۹}

اعلامی که در سه تقسیم گذشته ذکر شد، هر کدام می‌توانند مرتجل یا منقول و مفرد

۱۸. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۷۶

۱۹. همان، ص ۲۷۷



یا مرکب باشند به جز کنیه که باید فقط مرکب باشد.

۳. احکام خاصه

احکامی هستند که در خصوص اسم، لقب و کنیه جاری می‌شوند که در این جا به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

حکم اول: احکامی که اختصاص دارد به اعراب علم مفرد و علم مرکب.
حکم دوم: احکامی که اختصاص دارد به ترتیب بین اسم، کنیه و لقب، زمانی که دو عدد یا سه عدد از آن‌ها کنار هم در جمله بیایند.
حکم سوم: احکامی که اختصاص دارد به اعراب اسم، کنیه و لقب هنگامی که چند عدد از آن‌ها کنار هم در جمله بیایند.

۳-۱. حکم اول

احکامی که اختصاص دارد به اعراب علم مفرد و مرکب.
اما اعراب علم مفرد مثل «حامد»، «سعید»، «سمیره» و ... به این است که آخر کلمه به اقتضای اعرابی که جمله به آن نیاز دارد، تغییر کند. بدین ترتیب اگر علم، مبتدا یا خبر یا فاعل یا مانند آن‌ها باشد مرفوع می‌شود. مثال: «حامدٌ اديبٌ». اگر علم، مفعول یا مانند آن باشد منصوب می‌گردد. مثال: «إنَّ حامدًا اديبٌ». اگر علم، مجرور به اضافه یا حرف جر یا مانند آن باشد مجرور می‌گردد. مثال: «أعجبتُ بأدبِ حامدٍ». همانطور که در مثال‌ها معلوم است، کلمه «حامد» که علم مفرد است به دلیل نقش‌هایی که در هر جمله دارد، اعرابی متناسب با نقشش گرفته است.

اما علم مرکب اگر همانند «عبدالله» از نوع مرکب اضافی باشد؛ جزء اولش یا همان مضاف، مانند علم مفرد که شرحش گذشت، بر اساس نقشی که در جمله دارد اعراب می‌گیرد. پس جزء اول، مبتدا یا خبر یا فاعل یا مفعول و یا... واقع می‌شود. اما جزء



دوم یا همان مضاف‌الیه بر حالت خود که مجرور بودن است، باقی می‌ماند. مثال برای مبتدا بودن: «عبدالله شاعر»، مثال برای فاعل بودن: «فاز عبدالله»، مثال برای مفعول بودن: «صاحب عبدالله» و مثال برای مجرور بودن: «سارعت الی عبدالله». پس مضاف که در مثال‌های فوق همان کلمه «عبد» است، حرکت آخرش بنا بر اقتضای جمله تغییر کرد ولی مضاف‌الیه مجرور باقی ماند و تغییری نکرد.

اما اگر علم مرکب همانند «فَتَحَ اللهُ» و یا «الْخَيْرُ نَازِلٌ»، از نوع مرکب اسنادی باشد، بر حالت اعرابی که قبل از وضع داشت باقی می‌ماند. یعنی داخل مرکب، نه در ترتیب حروفش و نه در اعراب، هیچ تغییری نمی‌کند، اما کل مرکب اسنادی بنا بر اقتضای جمله‌ای که در آن واقع شده، همان اعرابی را می‌گیرد که علم مفرد می‌گرفت، به عنوان مثال، مرکب اسنادی می‌تواند در جمله، مبتدا یا خبر یا فاعل یا مفعول و یا ... واقع شود اما ظاهرش بر همان حالتی که از قبل داشت باقی می‌ماند هرچند در جمله نقش‌های مختلف قبول کرده باشد. به عبارت دیگر علم مرکب اسنادی به اقتضای عواملش، تأثیر ظاهری نمی‌پذیرد بلکه مانند یک کلمه واحد، به صورت تقدیری متأثر می‌شود. مثال برای مبتدا بودن: «فَتَحَ اللهُ نَشِيطٌ»، مثال برای فاعل بودن: «جاء فَتَحَ اللهُ»، مثال برای مفعول بودن: «صاحبت فَتَحَ اللهُ»، مثال برای مجرور بودن: «رضیت عن فَتَحَ اللهُ». پس در مثال‌های فوق، علم مرکب که «فتح الله» باشد در جمله اول مبتدا است و مرفوع، اما رفعش به ضمه مقدری است که در آخر علم مرکب قرار دارد. و در مثال دوم، علم فاعل است و مرفوع و علامت رفعش ضمه مقدری است که در آخرش قرار دارد. و در مثال سوم علم مفعول به است و منصوب و علامت نصبش به فتحه مقدر است. و در مثال چهارم علم مجرور است و علامت جرش به کسره مقدر است.^{۲۰}

و اگر علم مرکب از نوع ترکیب مزجی باشد که به کلمه ی «ویه» ختم نشده،



همانند «رامهرمز» و «نیویورک»، در این صورت با آن، همانند کلمه واحد رفتار می‌شود. یعنی از ناحیه اعراب، مثل علم مفرد اعراب می‌گیرد. پس می‌تواند بنا بر اقتضای جمله‌ای که در آن قرار دارد، مبتدا یا خبر یا فاعل یا مفعول و یا ... واقع شود. اما رفع، نصب و جر آن با حرکت ضمه و فتحه بدون تنوین است. مثال: «رامهرمزُ جمیلُهُ»، «إِنَّ رامهرمزَ جمیلُهُ» و «سمعت برامهرمزَ». در این مثال‌ها فقط حرکت حرف آخر علم مرکب مزجی بنا بر اقتضای جمله تغییر می‌کند و اعراب سایر حروف بر حالت قبل باقی می‌ماند.^{۲۱}

اما اگر علم مرکب مثل «حمدویه» و «خالویه»، از نوع ترکیب مزجی باشد که به «ویه» ختم شده است، در این صورت همانند صورت قبل، نقش‌های مختلفی مثل مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و ... می‌گیرد اما اعراب حرف آخر در تمامی حالات، مبنی بر کسر است (طبق نظر مشهور). مثال: «خالویه عالمٌ جلیلٌ»، «إِنَّ خالویه عالم جلیل» و «لخالویه شهرة فائقة». بدین ترتیب در مثال‌های فوق «خالویه» مبتدا واقع شده و اسم برای آن قرار گرفته و مجرور به لام شده ولی با این حال، اعراب حرف آخرش با تغییر نقش در جملات، تغییر نکرد و مبنی بر کسر بود. پس در مثال اول علم مرکب، مبتدا است و مبنی بر کسر و محلا مرفوع و در مثال دوم، علم مرکب، اسم آن است و مبنی بر کسر و محلا منصوب و در مثال سوم، علم مرکب مجرور به لام است و مبنی بر کسر و در محل جر.^{۲۲}

۲-۳. حکم دوم

درباره ترتیب بین اسم، کنیه و لقب است هنگامی که با هم در جمله ذکر شوند:

۲۱. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۷۹

۲۲. همان، ص ۲۸۰

- ۱- ترتیبی بین اسم و کنیه نیست. پس جایز است که هر کدام را بر دیگری مقدم کنیم. مثل «ابوالحسن علی بطل» یا «علی ابوالحسن بطل».
 - ۲- ترتیبی بین لقب و کنیه نیست. پس جایز است که هر کدام را مقدم کنیم و دیگری را مؤخر بیاوریم. مثل «الصدیق ابوبکر اول الخلفاء الراشدين» یا «ابوبکر الصدیق اول الخلفاء الراشدين».
 - ۳- ترتیب بین اسم و لقب واجب است. به این شکل که اسم باید مقدم باشد و لقب مؤخر بیاید. مثل «عمر الفاروق هو الخليفة الثاني من الخلفاء الراشدين». و این ترتیب واجب است البته اگر لقب مشهورتر از اسم نباشد. در صورتی که لقب مشهورتر از اسم باشد، مقدم کردن هر کدام بر دیگری صحیح است. مثل: «المسيح عيسى بن مريم رسول كريم» یا «عيسى بن مريم المسيح رسول كريم». که در این مثال، «مسیح» مشهورتر از «عیسی» است لذا مقدم کردن آن بر «عیسی» جایز است. و مثل: «السفاح عبد الله اول الخلفاء العباسيين» یا «عبد الله السفاح اول الخلفاء العباسيين». و به خاطر همین موضوع، مقدم کردن القاب بر اسماء در لقب ها و اسم های خلفاء و پادشاهان زیاد است.^{۲۳}
- ابن مالک در شرح الکافیة الشافیة درباره ترتیب بین اسم و لقب در صورتی که با هم ذکر شوند می گوید در این صورت اسم را بر لقب مقدم کن. اگر هر دو مرکب بودند یا یکی شان مفرد بود و دیگری مرکب بود در این صورت، لقب را تابع اسم قرار بده در اعرابش به عنوان بدل یا عطف بیان. مثل «هذا عبدالله عابد الكلب» و «رأيت زيدا أنف الناقه». اگر هر دو مفرد بودند، اسم به لقب اضافه می شود به اجماع. ولی کوفیون جایز دانسته اند که لقب را تابع برای اسم بگیریم. مثل «هذا سعيداً كرزاً» و «رأيت سعيداً كرزاً».^{۲۴}

۲۳. عباس حسن، النحو الوافی، ص ۲۸۴

۲۴. ابن مالک، شرح الکافیة الشافیة، ج ۱، ص ۱۰۲



۳-۳. حکم سوم

درباره اعراب اسم، کنیه و لقب است هنگامی که به صورت زوج در جمله ذکر شوند:

۱- اگر هر دو، مفرد باشند مثل «علی سعید»، جایز است که آن دو را مضاف و مضاف الیه بگیریم که در این صورت، اولی مضاف است و اعرابش مطابق با نقشی است که در جمله دارد و دومی مضاف‌الیه است و دائماً مجرور. مثال: «غاب علیُّ سعیدِ»، «عرفت علیَّ سعیدِ» و «سألت عن علیِّ سعیدِ». و همچنین جایز است که آن دو را مضاف و مضاف‌الیه در نظر بگیریم بلکه اولی را بنا بر نقشی که در جمله دارد اعراب دهیم و دومی را تابعی برای اولی بگیریم^{۲۵} تا در تمام حرکات اعراب، از اولی تبعیت کند. پس کلمه «سعید» می‌تواند مرفوع یا منصوب یا مجرور باشد بنا بر این که آن را تابعی برای کلمه اول که همان «علی» است بگیریم. البته این حالت برای کنیه پیش نمی‌آید. چون کنیه مرکب، ترکیبی اضافی است که در حالات سه‌گانه‌ای که در آینده خواهیم گفت داخل می‌شود. این حالات به ترکیب اضافی اختصاص دارند و مفردی که هم اینک در صدد توضیح آن هستیم در این حالات داخل نمی‌شود.

۲- اگر اولی مفرد و دومی مرکب به ترکیب اضافی باشد، مثل «علی زین‌العابدین»، در این صورت اولی که همان مفرد باشد و در مثال ما «علی» است بنا بر اقتضای جمله، اعراب می‌گیرد و مضافی که بعد از آن آمده که «زین» باشد، تابع برای آن در نظر گرفته می‌شود که در حرکات، از آن تبعیت می‌کند. مثال: «علیُّ زینُ العابدین شریف»، «إنَّ علیًّا زینَ العابدین شریف» و «ماذا تعرف عن علیِّ زینِ العابدین؟». حالت جایز دیگر این که اولی را که

۲۵. اعراب دومی می‌تواند بنا بر بدل بودن باشد. یعنی بدل کل از کل. همچنین می‌تواند عطف بیان در نظر گرفته شود و یا تاکید لفظی باشد که مترادف آمده است. تمام این حالات جایز است. مگر این که به خاطر مانعی که در خود بحث بدل مطرح شده بود نتوانیم آن را بدل کل از کل بگیریم.

مفرد است، مضاف در نظر بگیریم تا بنا بر اقتضای جمله، اعراب گیرد و مضاف الیه اش را دومی در نظر بگیریم. مثال: «علیُّ زین العابدین شریف»، «إِنَّ عَلِيَّ زَيْنَ الْعَابِدِينَ شَرِيفٌ» و «ماذا تعريف عن عليّ زین العابدین؟». پس کلمه «علی» معرب است و به حسب عواملی که دارد اعراب می گیرد و مضاف است. و کلمه «زین»، مضاف الیه «علی» است و مجرور است.

۳- اگر اولی مضاف باشد و دومی مفرد باشد، مثل «زین العابدین علی»، پس مضاف در اولی، به حسب عواملی که در جمله دارد اعراب می گیرد و مفرد، به عنوان تابعی برای آن در نظر گرفته می شود و در حرکات اعراب از آن تبعیت می کند. مثال: «زین العابدین علیُّ شریف»، «إِنَّ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلِيًّا شَرِيفٌ» و «ماذا تعرف عن زین العابدین علی؟»

اما به مرکب مزجی و ملحقات به آن و مرکب اسنادی در این مسئله اعتنا نمی شود و با آن ها هنگام اجتماع با دیگری، همانند مفرد رفتار می شود. تا این جا، صحبت در مورد ترتیب و اعراب بین اسم، لقب و کنیه، موقع جمع شدن دو عدد از آن ها تمام می شود. اما زمانی که هر سه قسم بخواهند با هم در جمله بیایند، در این صورت باید ترتیب بینشان همان طور که گفته شد رعایت شود. یعنی جایز است که بعضی بر بعض دیگر مقدم شوند به جز لقب که در بیشتر حالاتش جایز نیست بر اسم مقدم شود. پس در مثال «عمرُ بنُ الخطابِ الفاروقُ» جایز است که هر کدام را خواستیم بر هر کدام مقدم کنیم مگر در یک حالت که جایز نیست و آن مقدم کردن کلمه «فاروق» بر «عمر» است.

از جنبه رعایت قواعد در حالتی که هر سه با هم در جمله بیایند باید به این شکل عمل کرد که با اولی و دومی طبق قواعدی که گفته شد رفتار می شود و سومی تابعی برای اولی در نظر گرفته می شود.

فهرست منابع

١. ابن مالک، محمد، *شرح الکافیة الشافیة*، بیروت، دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ١٩٩٨ م
٢. انصاری، ابن هشام، *اوضح المسالک*، بیروت، المكتبة العصرية، ٢٠٠٦ م
٣. سیوطی، جلال الدین، *البهجة المرضیة*، قم، دار الحکمة، چاپ پانزدهم، ١٣٩٣ ش
٤. سیوطی، جلال الدین، *همع الهوامع فی شرح جمع الجوامع*، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ٢٠٠٠ م
٥. عباس، حسن، *النحو الوافی*، قم، ناصر خسرو، چاپ ششم، ١٣٨٠ ش

